هو العلیم

عالی‌ترین مراتب ستاریت

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۸

- مجلس شانزدهم

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لاجْتَنَبْتُهُ لا لِأَنَّکَ أَهْوَنُ النَّاظِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلِعِينَ بَلْ لِأَنَّکَ يَا رَبِّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

ای پروردگار، من به واسطه خوف از تعجیل عقوبت اگر داشتم اجتناب می‌کردم، و این جرات من بر خطا و لغزش‌ها، نه به این جهت بود که تو بر کارهای من نظارت نداشتی و بر اعمال من اطلاع نداری.

اصلا جای صحبت نیست، نظارت پروردگار و اطلاع پروردگار اطلاع ذات بر آثار اوست، چگونه ممکن است شما دست‌تان را حرکت بدهید و از این حرکت دست اطلاع نداشته باشید؟ بل به این جهت

است که تو ای پروردگار بهترین ساتر و پوشاننده رفتار و کردار ما، و در مقام حکومت متقن‌ترین شکل از حکومت و قضاوت را نسبت به ما روا می‌داری، یعنی دیگر بالاتر از این نوع حکومت و قضاوت متصور نیست که یک شخص حاکم و قاضی بیاید یک فردی را قضاوت کند به این نحوه قضاوتی که خدا بندگانش را می‌کند.

خیلی جای صحبت است و دیگر ماه رمضان رو به اتمام است. و در مقام پس از حکومت و قضاوت، تو بالاترین مرتبه از کرامت را داری و بالاترین مرتبه از گذشت و بزرگواری را داری. می‌گوییم فلان شخص چقدر بزرگوار است، بزرگوار با بزرگ فرق می‌کند، "این چقدر بزرگ است" با "چقدر بزرگوار است" مفهوم مختلفی دارند. تقریبا شبیه هم هستند، بزرگوار به کرامت انسان برمی‌گردد، شخص کریم شخصی است که اهل گذشت است، اهل عفو است، اهل اغماض است، مسائل را ندیده می‌گیرد چشمش را می‌بندد، می‌گویند این شخص شخص کریم است. حضرت می‌فرمایند تو در مقام کرم نسبت به

بندگان و در مقام کرامت خود، بالاترین مرتبه را داری و بالاتر از آن متصور نیست، به این جهت است که ما نسبت به گناه متجری شدیم. ما نسبت به گناه تجری پیدا می‌کنیم، آن اهمیتی که باید به اجتناب از گناه بدهیم نمی‌دهیم، آن توجه خاصی که باید بکنیم نمی‌کنیم.

عرض شد که این مسئله خیر الساترین مراتبی دارد در مرتبه اول این است که شخص می‌آید و چشمش را می‌پوشاند و رد می‌شود و از آن مسئله رد می‌شود. خب اتفاق می‌افتد فرض کنید که شاید برای خیلی از ماها هم اتفاق افتاده که وقتی می‌خواهیم متوجه یک عیبی نسبت به شخصی بشویم اصلا مواجه نمی‌شویم با آن موقف و چشم‌مان را می‌بندیم، وقتی ببینیم فرض کنید یک نفر یک خطایی دارد می‌کند چشم‌مان را می‌بندیم، گوش‌مان را می‌گیریم می‌رویم کناری می‌نشینیم و توجه نمی‌کنیم که اصلا صدایش را بشنویم یا ببینیم، اتفاق می‌افتد دیگر این را می‌گویند ساتر، کسی که می‌آید ستر می‌کند نه اینکه همین‌طوری چشمش را این‌طوری کند که ببیند آن دو نفری که آن گوشه و

آن زاویه نشسته‌اند و گوشش که نمی‌شنود [لااقل] از حرکت لب‌ها بفهمد آنها چه می‌گویند! همه اینها خلاف است. بعضی‌ها هستند این بیماری و مرض را دارند، حالا دو نفر آن گوشه دارند با هم صحبت می‌کنند خب به تو چه که کله‌ات را کردی آن گوشه و با چشمت چنان زل زدی که ببینی چه می‌گویند؟ هر چه می‌گویند، هر حرفی می‌خواهند بزنند به تو چه ربطی دارد؟

این یکی از بدترین آفت‌های نفس برای راه و برای سلوک است. کسی که این بیماری را دارد قدم از قدم برنمی‌دارد، یعنی اگر صد سال به جای چهارصد مرتبه یونسیه روزی چهار هزار دفعه بگوید، از من تضمین که قدم از قدم برنمی‌دارد، کسی که این مرض را دارد، ببیند این چه دارد می‌گوید، این چه کار دارد می‌کند، آن الان این حرفی که زد دارد به چه کسی می‌خورد...

همیشه ما دستور داشتیم که: سرتان را بیندازید پایین، نه اینکه همین‌طوری نگاه کنید ببینید آن چیست، آن چیست. سرتان را بیندازید پایین،

نشسته‌اید در مجلس، مجلس سیدالشهدا، مجلس ائمه، مجلس اعیاد، هر مجلسی، هر مجلسی، مجلس ذکر، یک وقتی شخص بلند حرف می‌زند خب به گوش آدم می‌خورد، حتی مجلس عادی چند نفر با هم نشسته‌اید می‌بینی یکی دارد به یکی چیزی می‌گوید شما گوشت را این‌جوری نکن، آن دارد حرف می‌زند تو چه کار داری؟ این حالت باید از بین برود، این حالت را سعی کنیم در خودمان بکشیم و این مسئله را نابود کنیم، تمرین کنیم، باید تمرین کنیم، مراقبه پس چیست؟ بزرگان که دستور مراقبه می‌دادند برای همین‌هاست، مراقبه که شاخ و دم ندارد، به خاطر همین است که همین کارها را انجام بدهیم، کسی که حرفی می‌زند حالا گوش‌مان را بگیریم به سمت آن تا ببینیم صوتش به ما می‌خورد یا نه! بالاخره یک چیزی گیر ما می‌آید این وسط یا اینکه گیر ما نمی‌آید! این غلط است! این نفس را از حرکت به سوی تجرد، ساقط می‌کند با مغز می‌آورد در کثرت و در انانیت و در فرو رفتن در جزئیات، یعنی به جای اینکه از جزئیات به کلیات ما حرکت کنیم و از کثرات به وحدت ما صعود کنیم، درست

در جنبه مخالف این حرکت انجام می‌شود.

ده سال هم این کیفیت باشیم فایده ندارد، بیست سال هم باشد فایده ندارد، فایده نداره! چه نزد کسی باشید یا پیش اولیا باشید یا پیش امام زمان علیه السلام باشید یا پیش خود پیغمبر هم باشید فایده ندارد. آنهایی که پیش پیغمبر بودند چه کسی بودند؟ همین‌ها بودند دیگر، دیدید بعد از پیغمبر چه کردند؟ بودن پیش پیغمبر چه تاثیری گذاشت؟ آنهایی که آمدند زدند دخترش را تکه‌تکه کردند خب همین‌ها نبودند که پشت سر پیغمبر نماز می‌خواندند و سجاده پهن می‌کردند و می‌رفتند نوبت می‌گرفتند؟ پیش پیغمبر بودن در صورتی مفید است که انسان دل بدهد، نه اینکه دلش را در قبال پیغمبر نگه دارد برای خودش، نه! دل بدهد، دل بدهد یعنی چه؟ یعنی وا بدهد، وقتی می‌آید پیش رسول خدا چیزی در دلش نباشد.

یک مخدره‌ای آمده بود خدمت مرحوم آقا – من هم نشسته بودم – شخص موفقی بود و خب دیگر نسبت به مرحوم آقا بالاخره چیزهایی متوجه شده

بود. وقتی آمد نشست من هم کنار نشسته بودم، ایشان فرمودند که خب شما برای چه اینجا آمدید؟ چه نیتی دارید؟ چه هدفی دارید؟ چه قصدی دارید؟ قصدتان چیست؟ بگویید. گفت آقا من آمده‌ام اینجا – حالا برای خودش مثلا کسی بود و چه بود و مثلا چه موقعیت و چه شغل داشت – من آمده‌ام اینجا و این قلبم را آورده‌ام که هر چه می‌خواهید شما در آن بریزید! (خیلی صاف) همین، هیچی دیگر من نمی‌دانم و نمی‌فهمم! راست هم می‌گفت، یعنی اهل صدق بود، اهل صفا بود، گفت من این قلبم را آورده‌ام اینجا شما هر چه می‌خواهید در آن بریزید! ایشان خندیدند و گفتند خب، بسیار خب، بسیار خب و دیگر من هم بلند شدم و رفتم.

خب آدم باید این‌طوری باشد، وقتی می‌رود پیش پیغمبر نباید برای خودش حساب و کتابی بگذارد: تا وقتی من پیش پیغمبر هستم که در فلان قضیه بیاید رعایت من را بکند (اینها همه در دل ما هست) تا وقتی هستم که در فلان مطلب بیاید فلان کار را انجام بدهد! اگر ما را تحویل گرفت: بفرمایید آقا بفرمایید امروز شما نماز جماعت بخوانید مثلا جناب سعد

وقاص. اگر امیرالمومنین وقتی که به خلافت رسید به سعد وقاص گفت که شما بفرمایید مدینه... (امروزه که بحشش خیلی زیاد است، خلافت و از این حرفها، دنیا دنیای عبرت است) حالا جناب سعد هم می‌آید، (خب سعد برای خودش یک کسی است یک شخصیتی است، فاتح است، فاتح ایران است) بفرمایید شما در مسجد مدینه نماز بخوانید، اگر حضرت آمد وارد مجلس شد و اصلا نگاهش هم نکرد، اِ چه شد؟ ایشان همین‌طوری سرش را انداخت پایین و رفت جلو ایستاد و خودش نماز خواند ما چه؟ سعد خودش را هم تراز امیرالمومنین می‌دانست، زمیل می‌دانست، قرین می‌دانست برای خودش، مثال دارم می‌زنم، از اینها خب بودند، یا مثلا جناب زبیر با امیرالمومنین بگو و بخند داشت در همان زمان پیغمبر، و کسی بود که اینها بیعت نکردند و به زور و این مسائل بود دیگر، حالا یک دفعه نصف شب دو نفر بلند شده‌اند آمده‌اند (این چیزهایی که عرض می‌کنم مسائل خیلی اساسی است که بزرگان روی این مطالب توجه داشتند و

تمرکز داشتند) یک دفعه می‌بیند دو نفر زنگ زدند، موقع خواب است، نصف شب زنگ زدن ندارد، آمدند داخل تا آمدند امیرالمومنین که می‌داند همه چیز را، فورا چراغ را خاموش می‌کند و یک چراغ دیگر می‌آورد و می‌گوید این چراغ چراغ بیت المال است، شما بطور شخصی آمده‌اید اینجا، این به آن یک نگاه می‌کند و آن به این یک نگاه می‌کند که مثل اینکه عوضی آمدیم، بلند شو برویم، تا ته قضیه را خواندند، زرنگ بودند، با فهم بودند، امیرالمومنین را می‌شناختند، گفتند بلند شویم برویم بابا اینجا جای ما نیست.

همانجا سلوک‌شان قطع شد، تمام شد، تو علی را می‌خواهی... رفقا این را هم به شما بگویم همه این مطالب در دل ما هست، ما می‌گوییم زبیر الان هر کدام از ما ان‌شاءاللَه زبیر نیستیم ولی باید متوجه باشیم زبیر شاخ و دم نداشت، طلحه و زبیر وضع‌شان، اوضاع‌شان، خصوصیاتشان، فیزیکی، غیرفیزیکی، اینها همه فرق نداشت مثل ما بودند و ما هم مثل آنها تفاوتی ندارد.

همه ما در یک راستا حرکت می‌کنیم، منتهی اینها

همان‌طوری که دیشب خدمت رفقا عرض می‌کردم اینها ریشه‌هایی است از تعلقات و از انانیت‌ها و از خصوصیات و خصائل نفسانی که در اعماق وجود ما و در اعماق، آن عمق‌ها، آن عمق و گوشه کنارها وجود دارد و خودش را نشان نمی‌دهد، چه وقت نشان می‌دهد؟ وقتی یک دفعه می‌بینی مرحوم آقا به یک نفر می‌گویند که آقا شما برو فلان کار را انجام بده، آن کسی که این ریشه‌ها در او است یک دفعه می‌گوید اِ من که اولی بودم، من که سزاوارتر بودم، تمام شد. سزاوارتر بودم یعنی چه؟ اینجا مگر کسی سزاواتر است؟ مگر کسی سزاوار است؟ سزاواری از کجا آمده؟ سزاوارتری از کجا می‌آید؟ اینها را از کجا ما برداشتیم آوردیم همه را گذاشتیم وسط سفره؟

باید مواظب باشیم، مراقبه یعنی این! مراقبه یعنی انسان توجه به این نکته داشته باشد: چرا ایشان راجع به این قضیه به من که اولی بودم نگفتند؟! چرا به فلانی گفتند؟!

یک دفعه مرحوم آقا خدا رحمت‌شان کند (ما که سر از کار اولیا درنمی‌آوریم) یک نفر که تهران بود و

هنوز برای سکونت مشهد نرفته بود، مشرف شده بود برای زیارت و هنگام مراجعت مرحوم آقا به او فرموده بودند وقتی که تهران می‌روی – من در آن موقع تهران بودم – به فلانی بگو که در جلسه رفقا و دوستان این مطلب را اعلام کند، حالا آن هم برای خودش کسی بود نسبت به ما، بابا یک سر و گردن هم بزرگتر بود هم از نظر سنی و هم قدی و هم هیکلی (دو سه برابر ما بود) خلاصه از هر جهت به حسب ظاهر زیبنده بود که ایشان این مطلب را اعلام کند، ما که دیگر چیزی نبودیم.

بعد یک شب آمد به منزل و صحبت می‌کردیم گفت:

– یک هم‌چنین مسئله‌ای ایشان گفتند که اعلان بشود!

– خب بشود، بسیار خب (حالا من خبر نداشتم که من باید بگویم)

– البته ایشان گفتند که مثلا شما مثلا...

– خب بابا بگو زبانت درآید! چه می‌گویی؟

– حالا شما، این، چه و...

تا گفت این و آن فهمیدم خودش می‌خواهد برود

بگوید، سرمان را انداختیم پایین: هرکاری می‌خواهی برو بکن و هیچی نگفتم. گفت:

- بالاخره باید این گفته بشود!

- بله بالاخره باید گفته بشود.

- خب حالا شما چه کار می‌کنید؟ شما می‌گویید؟ من بگویم؟

اختیار با سرکار است، من که پیغام را نیاوردم، شما آوردید.

آخرش هم خودش گفت، آخرش نگذاشت ما بگوییم [حالا یک چیز مهمی هم نبود] مثلا رفقا فلان کار را انجام بدهند. از این مطالب خب [متداول] بود.

آخرش هم رفت و گفت، خب تمام شد، باختی بنده خدا، آن وقت نتیجه‌اش چه می‌شود نتیجه‌اش این که الان بنده خدا (ان‌شاءاللَه خدا دست همه ما را بگیرد) ما هیچ وقت نمی‌آئیم نفرین کنیم.

اینجا باید تن ما بلرزد، ما باید مواظب باشیم، ما باید ببینیم که اینها برای ما هم هست، برای همه هست، اصلا شاید مرحوم آقا نظری ندارند به اینکه

این بگوید یا آن بگوید، اینجا دارند یک کارهای دیگری انجام می‌دهند، خب بنده خدای مسکین چرا خبر نداری؟ چرا نمره نیاوردی؟ فوری باید شصتت خبردار شود آهان! این که او دارد می‌گوید فلانی بگوید این دارد به من می‌زند، دیگر حواست باشد داری یک امتحان پس می‌دهی، یک وقت رفوزه نشوی که شدی، و گرنه حالا چه این بگوید چه آن بگوید بالاخره رفقا آن کار را انجام دادند. مرحوم آقا از این مطالب خب زیاد می‌گفتند فلان مجلس رفقا این کار را بکنند راجع به این قضیه این مسئله انجام بدهند و...

این یعنی انسان در قبال او حالت می‌گیرد. زبیر می‌گوید من علی را می‌خواهم تا این حد، علی خیلی خوب است، و [زبیر] شمشیر هم می‌زند، جان فشانی هم می‌کند، می‌آید جلو، حتی ممکن است کشته هم بشود، ولی آن کشته شدن فایده ندارد، مفت نمی‌ارزد، حتی در رکاب امیرالمومنین هم مفت نمی‌ارزد، چرا؟ چون همراه با نفس آمده و در این جنگ قرار گرفته و از بین رفته و کشته شده: امیرالمومنین من را فرمانده بکند، چشم، آن وقت

می‌روم در رکابش حتی کشته هم می‌شوم! این فایده ندارد، اصلا نباید تو فرمانده بشوی! برای چی بیا برو ته لشگر، آن کشته شدنی در رکاب امیرالمومنین فایده دارد که...

خیال نکنید هر کسی در جنگ صفین کشته شد شهید است، خیال نکنید هر کسی در جنگ جمل و امثال ذلک کشته شد شهید است، نه! آن یکی در رکاب پیغمبر کشته شد فرمودند اوه این شهید خر شده! یک خری بود، قشنگ بود، چه رنگی بود، نمی‌دانم واللَه، چشمش افتاد... واللَه همه چشم‌شان به اسب می‌افتد خوش‌شان می‌اید این مرتیکه چشمش به خر افتاده بود و از این خر خوشش آمده بود گفت بلند شوم بروم بزنم حساب این راکب را برسم و مرکوب را برای خودم که غنیمت جنگی است بردارم از قضا آن راکب زد در سرش این افتاد، گفت حالا که دنبال خر من افتادی پس بگیر، حضرت فرمودند این شهید نیست این دنبال خر است اتفاقا بدبیاری آورد طرف از این قوی‌تر بود زد کلکش را کند. در رکاب پیغمبر است ولی شهید

نیست.

اگر رفتی در رکاب علی علیه السلام، اگر رفتی در رکاب امام حسین علیه السلام، آنجا خودت را کنار گذاشتی و هر چه گفتند گفتی چشم! و هیچ خودت را مطرح نکردی: گفتند برو بجنگ گفتی چشم! گفتند تو اصلا نرو، چشم! گفتند تو این کار را بکن، چشم! اگر این کار را کردی خیلی خب وقتی که شهید شدی جزو اصحاب سید الشهدا تو را به حساب می‌آورند و به تو درجه می‌دهند و مقام می‌دهند و تو را محو می‌کنند و فانی می‌کنند و اتقان می‌کنند در آن عالم و در آن فضا وگرنه، نه این نیست، ما در راه‌مان یک هم‌چنین مسائلی را داریم، یعنی می‌آئیم تا یک حدی به این حد که می‌رسیم "اِ" درمی‌آید، "چرا" درمی‌آید "برای چه" درمی‌آید، آنجا چرا، اینجا چرا، در حالتی که هیچ دلیل موجهی هم ندارد.

رفتیم خدمت بزرگان – بنده مطالبی که نقل می‌کنم مسائلی بوده که خودم مشاهده می‌کردم در زمان مرحوم آقا می‌دیدم – وقتی که می‌رویم خدمت بزرگان دیگر چیز دیگری وراء این چیست که آن را

ما در نظر بیاوریم؟ هیچ، دیگر هیچ چیزی نیست، چیزی اصلا نیست. یک وقتی یکی رفته بود پیش مرحوم آقا و به ایشان عرض کرده بود آقا ایراد من کجاست؟ ایشان فرمودند هر وقت خودت را یک سر و گردن کمتر از رفقای خودت – نگفتند هم تراز تازه – کمتر دیدی (نه اینکه بگویی بله من هستم و بقیه هم هستند و... اینها همه کشک است) و احساس کردی آن موقع... اشکال تو این است که شما خودت را یک سر و گردن بالاتر داری حساب می‌کنی نه تنها پایین‌تر، باید بروی پایین‌تر و واقعا از بقیه پایین‌تر ببینی! این همین مسئله‌ای است که من دارم خدمت‌تان توضیح می‌دهم و عرض می‌کنم.

وقتی انسان می‌آید پیش یک بزرگ وقتی انسان وارد یک سلسله مطالب و مبانی می‌شود، وقتی انسان وارد یک فضایی می‌شود، مقتضای آن فضا، مقتضای آن مبانی، مقتضای آن مدرسه و آن مکتب این است که دیگر غیر از همان صرف الوجود که از ناحیه پروردگار است برای خود اصلا چیز دیگری را نبیند و به حساب نیاورد هر چه می‌خواهد باشد باشد،

نباشد نباشد، چیزی هست هست، نیست نیست.

به قول مرحوم آقای انصاری در آن نامه‌ای که به مرحوم آقا می‌نویسند سله نفروختی که حالا بخواهی چیزی را مطالبه کنید. خودتان آمدید در اینجا! کسی از شما دعوت نکرده، کسانی که آمدند پیش مرحوم آقا مگر ایشان دعوت کردند؟ نامه فرستاده بودند که آقا تشریف بیاورید؟ آقا پیش ما تشریف بیاورید جمعیت‌مان کم است بیایید زیاد شود یک خرده، افراد بیایند و... به چه کسی نامه دادند ایشان؟ چه کسی را دعوت کردند؟

بنده سراغ ندارم کسی را دعوت کرده باشند، همه افراد خودشان می‌رفتند، مطلب را بیان می‌کردند یکی می‌گرفت یکی نمی‌گرفت، یکی توجه می‌کرد یکی نمی‌کرد، یکی مطلب را می‌یافت یکی نه! هر کسی بر اساس همان افق خودش. بودند افرادی که مسجد می‌آمدند بیست سال آمدند پیش مرحوم آقا نماز خواندند در مسجد و صحبت‌ها را شنیدند و می‌رفتند با آن موقع اول هیچ تفاوتی هم نکردند یعنی بیست سال...، ایشان هم کاری نداشت، مسلمان بودند، مومن بودند، نمازشان را می‌خواندند، روزه‌شان را

می‌گرفتند، دعا می‌خواندند، اهل مسجد بودند، از محرمات دوری می‌کردند، در همین حد نه بیشتر، خب یک سال دو سال، افقش همین بود، آن مرتبه صعودش در همین حد بود، بیشتر نبود، یکی دیگر بود می‌آمد ماوراء این یک مطالب دیگری را پیگیری می‌کرد، طبعا مرحوم... هان! حالا که داری پیگیری می‌کنی پس بیا بیا این مطالب هست این خبرها هست، این مسائل هست، اینها چیزهایی است که برای تو که می‌خواهی اضافه بر این دعا و نماز و روضه و این چیزها دنبال می‌کنی بیا این مطلب اینجاست، آن این‌طور، این این‌طور.

افراد مختلف هستند، و آنها هم با هر کسی [بر طبق همان ظرفیت و طلبش برخورد می‌کردند] حتی نسبت به رفقایشان هم همین‌طور بودند، این‌طور نبود که با همه یکسان باشند، نه! خب خیلی مسائل بود خب به بعضی‌ها می‌گفتند به بعضی‌ها نمی‌گفتند، اسرار این نیست که برای همه باشد، بله اینها مراتب مختلف دارد. اما ما نه، ما و همه، فرق نمی‌کند، همه، همراه با آمدن پیش بزرگان همراه با آمدن پیش

پیغمبر یک چیزهایی کم‌کم کم‌کم بفهمی نفهمی در درون دل متولد می‌شود، آنها زنگ خطر است! به جای اینکه بیاییم پیش رسول خدا وقتی می‌آئیم پیش امیرالمومنین، پیش امام مجتبی، وقتی می‌آئیم هی از آنهایی که باید در نفس کم بشود کم بشود، از بین برود برود تا وقتی که دیگر صفر بشود و دیگر چیزی نماند، وقتی می‌رویم پیش آنها برعکس این چرخ می‌گردد هی شروع می‌شود یک چیزهایی در این دل پیدا شدن، یک افکار، یک توقعات، یک امنیه‌ها و آرزوها و خواسته‌های پیدا می‌شود که یک دفعه تا یک مطلبی در آنجا برخلاف این پیدا بشود، یک دفعه این قلب شروع می‌کند لرزیدن: اِ! چرا امام حسین پس با ما این‌جوری کرد؟ خب در این قضیه حضرت می‌بایست با من این‌جوری رفتار کند! چرا امام مجتبی در فلان مطلب فلان مسئولیت را به من نداد به فلانی داد؟ در حالتی که خب مقتضای سن، مقتضای موقعیت، مقتضای آبروی پیش مردم!! این را چه کار کنیم، شخصیتی که پیش مردم دارد، فلانی سردار است، فلانی فرمانده است، فلانی چیز بوده. حالا حضرت اصلا اعتنایش نکرده و این هم گوشه

گرفته نشسته: آقای فلانی شما فردا با فلان هنگ حرکت کنید بروید برای فلان نقطه فلان مسئله و مشکل را حل بکنید! یک دفعه همه به هم این‌طوری نگاه می‌کنند یک نگاه هم به این می‌کنند که کله‌اش را می‌اندازد پایین از خجالت، خجالت ندارد، چه خجالتی؟ همین‌طوری بیر بیر نگاه کن به مردم. خجالت برای چه؟ این که خجالت می‌کشی به خاطر این است که آنجایت ضربه خورده، خورده به همانجایی که باید بخورد. این ضربه خورده به همان نقطه، همان نقطه‌ای که این تعلق، این انانیت، این نفس، در آنجا رفته خودش را قایم کرده.

می‌آیی: سلام علیکم یا بن رسول اللَه ما مطیع هستیم، مخلص هستیم، چاکر هستیم...، همین چیزها که همه ما بلد هستیم! این چاکر ماکر را بگذاریم کنار، نه چاکری، نه مخلصی، نه چخلصی، هیچی. قضیه چیست؟ همه مخلصیم و چاکریم به خاطر اینکه این مسئولیت را به من بدهی همه اینها به این برمی‌گردد. پس ما داریم در ارتباط با ولی خدا در ارتباط با امام زمان‌مان در ارتباط با پیغمبرمان

دنبال امام زمان خودمان می‌گردیم نه امام زمان واقعی، دنبال پیغمبری که همراه با ما باشد داریم می‌گردیم ولی پیغمبر واقعی نشسته اینجا، خب پس چرا اینجوری شدی؟ خب این پیغمبر واقعی دیگر، پس علت اینکه الان تکان خوردیم، علت اینکه الان بهم ریختیم چون دنبال آقای خودمان و پیغمبر خودمان و مولای خودمان و آن کسی که در ذهن خودمان داریم و برایش نقشه کشیدیم و هزار تا برنامه برایش ریختیم و درست کردیم و بعد ایشان این کار را بفرمایند آن کار را نفرمایند نقشه‌هایی که ریختیم دیگر، دنبال آن داریم می‌رویم. خب آن هم که امام زمان نیست، آن که امام زمان نیست.

وقتی که مرحوم آقای حداد به مرحوم آقا می‌فرمودند که آقاجان مردم بهائی هستند... می‌گویند که آقا اگر این کار را نکنی مردم بهائی می‌شوند! می‌فرمودند آقا سیدمحمد حسین مردم بهائی هستند نگاه به این اسلام‌شان نکن. یعنی چه؟ یعنی همه‌اش در اوهام هستند و همه‌اش در اعتبارات هستند، کدام مسلمانی ما پیدا می‌کنیم که ریشه‌دار باشد، ریشه‌ای مسلمان باشد، ریشه‌ای دنبال اهل

بیت باشد، ریشه‌ای! داریم می‌بینیم ماشاءاللَه، ماشاءاللَه به به، جنگل مولی. همین دیگر همین که هست.

باید چاه خودش آب داشته باشد نه اینکه آدم آب در چاه بریزد، وقتی چاه آب ندارد پس چرا داری چاه را می‌کنی آب ندارد بابا، این چاه آب ندارد، حالا هی بکن برو پایین، هی خودت را خسته کردی هی خاک دادی بالا، انسان یک چاهی را می‌کَند که امید داشته باشد به آب برسد، اینجاست که آقای حداد رضوان اللَه علیه ایشان را متوجه این نکته می‌کنند که باید خود افراد به این نتیجه برسند و وجدان‌شان عقل‌شان، نفس‌شان، همه وجودشان به جایی برسد که احساس کنند آن نیاز حقیقی فقط و فقط در رسیدن به این نقطه و پیمودن راه ولایت و سرسپردن به مسیر عرفان و اولیای الهی می‌تواند آن انجام بشود و لاغیر. در غیر این صورت هی دور همدیگر می‌چرخند این این را می‌گوید این آن را می‌گوید این در سر آن می‌زند و آن در سر آن می‌زند همینی که داریم می‌بینیم. باید به این مرتبه و به این مسئله

برسند که دست از این انانیت‌ها بردارند، خودیت‌ها را کنار بگذارند، تو و منی ها را کنار بگذارند، خدا و پیغمبر و شریعت را نکشند دنبال خودشان.

این دم از خدا بزند آن دم از شریعت بزند، آن دم از این بزند آن دم از تکلیف بزند، آن دلیل بیاورد آن دلیل را رد بکند، بعد معلوم بشود تمام این حرف‌ها براساس انانیت‌ها و بر اساس هواها و بر اساس نفسانیات‌ها بوده است، که به دنبال این وسائل و به دنبال این وسائط برای رسیدن به آن منویات آمدند اینها را استفاده ابزاری کردند. اینها را مردم بایستی که بفهمند و احساس کنند و درک کنند. آن وقت است که کم کم آن حقیقت ولایت ظهور خواهد کرد، در آن نقطه.

امام علیه السلام می‌فرمایند که خدایا تو خیرالساترین هستی، ساتر یعنی می‌پوشانی، و عیب بندگانت را ندیده می‌گیری، خب این خیر در اینجا خب چه معنایی دارد؟ ساتر یعنی ساتر بپوشاند و ندیده بگیرد، معلوم می‌شود یک مسائل دیگری هم هست، غیر از خود سَتر و پوشاندن یک چیزهای دیگر است، که آن جنبه خیر به این می‌دهد. یک

وقت ممکن است بگویید کسی که ستر می‌کند خود آن ستر هم مراتبی دارد، یک وقت نسبت به یک کار ساده انسان چشمش را می‌پوشاند یک وقت نه یک کار خیلی مشکلی است کار سخت‌تری هست از آن هم چشمش را می‌پوشاند، یک وقت نه خیلی کار کار بدی است و خیلی قبح دارد باز چشمش را می‌پوشاند ولی همه اینها مراتبی است که در خود فعل تحقق پیدا می‌کند. یعنی کار خود آن فعل دارای مراتب مختلفی از قبح و از عدم تناسب است و این شخص نسبت به آنها این‌طور واکنش نشان می‌دهد.

ولی یک وقتی خود سَتر در اینجا مرتبه دارد، مرتبه ستر دیشب عرض شد بالاترش این است که شخص اصلا آن عمل را کان‌لم‌یکن فرض می‌کند: این شخص این عمل را انجام نداده، وقتی که این را انجام نداده خب انجام نداده دیگر. عرض کردم در آن جلساتی که در مشهد مقدس، در ارض اقدس بود که بعضی از افراد بودند از همان دوستان الان هم هستند، قبلا هم بودند به رحمت خدا رفتند، خیلی‌ها هم هستند، وقتی اینها خدمت مرحوم آقا می‌رسیدند

یا خدمت بزرگان قبل از آن وقتی که می‌آمدند و دستور می‌گرفتند و توبه می‌کردند و از اعمال و رفتار گذشته به کلی دست برمی‌داشتند برای آنها حالی دست می‌داد که دیگر در خودشان گناه ندیدند، یعنی می‌گفتند که برای خود من هم حتی تعریف می‌کردند که وقتی که ما این کار را انجام دادیم وقتی این دستور را انجام دادیم یک مرتبه دیدیم اصلا ما گناه نکردیم، حالا خیلی هم گناه کرده بود، خطا، بالاخره لغزش! اصلا من کاری نکردم می‌گفتند هر چه به خودمان رجوع می‌کردیم می‌گفتیم این حافظه کو پس؟ چه شد؟ یک دفعه الزایمر گرفتیم نسبت به گناهان! نه نسبت به ثوابها، الزایمر یک طرفه. دیدیم اصلا ما گناهی انجام نداده‌ایم بله کارهای خیر و ثوابی که تابحال انجام می‌دادیم همه در نظرمان بود: انفاق می‌کردیم، چه می‌کردیم.

خب یک مسئله‌ای بود یعنی چون در ذهن‌شان این بود که بالاخره یک گناهی کردند وگرنه همین هم محو می‌شد، همین باعث می‌شد که هی بگردند دنبال آن خطاهایی که انجام دادند و پیدا نمی‌کردند. نمی‌گفتند که ما گناه نکردیم، بالاخره می‌دانستند که

این گناه را کرده، ولی حالا هر چه می‌گردد در نفسش هی فرو می‌رود، هی تعمق می‌کند، هی وارسی می‌کند اصلا می‌بیند چیزی نیست، خب ما الان یک نگاه بکنیم کارهای که امروز کردیم آمدیم رفتیم بالا، نمی‌دانم پشت میز نشستیم و فلان چیز را نوشتیم کارهایی که امروز کردیم، هر کسی به حسب خودش هر کاری کرده به ذهن می‌آورد و مرور می‌کند. یک دفعه شما فرض بکنید نصف این کارهایی که امروز بنده کردم صاف محو شود هر چه می‌گردم می‌بینم نیست! کجا رفت؟ این کجا رفت؟

که البته خود این نیاز به بحث دارد و اگر توفیق پیدا کردیم ان‌شاءاللَه... این می‌شود خیر الساترین که البته از این بالاتر هم هست ها! باز یک پله‌هایی از این بالاتر هست. وقتی حضرت سجاد علیه السلام عرضه می‌دارد ای پروردگار تو خیرالساترین هستی آن حضرت سجاد چه می‌فهمد؟ چه درکی دارد، از این صفت پروردگار چه احساسی کرده که می‌گوید به خاطر این دیگر من از گناه خیلی [ترس ندارم] مثلا از لغزش و خطا خلاصه آن ترسی که باید بگیرم

ندارم. می‌دانم که با کریم روبروهستم، نه با افراد دیگر. با یک کریم، با یک شخصی که در مقام ستر فقط نمی‌آید چشمش را به گناهان ما ببندد اصلا کاری می‌کند که من وقتی به خود مراجعه می‌کنم در خود گناه نمی‌بینم، در خود خطا نمی‌بینم، در خود لغزش نمی‌بینم.

یک شخصی دیگری بود از دوستان، بله آن برای من تعریف می‌کرد و می‌گفت فلانی (در همان زمان‌های سابق، بالاخره وضع سابق و آن زمان‌ها، افرادی که در آن موقع بودند خب می‌دانستند اوضاع به چه کیفیتی بود، بالاخره این هم مثل یکی از افراد دیگر بود، حالا بالاخره این گونه مطالب در آن موقع خیلی استبعادی نداشت، مجالس لهو و لعب و امثال ذلک) من الان احساس نمی‌کنم در آن مجالسی که می‌رفتم (مثلا در این مجالس مسکرات بود و وسائل لهو و لعب و این مسائل بود و فرض کنید که حالا شرب مسکرات اگر کرده بود) آنچه که خوردم واقعا مسکر بوده! الان احساس می‌کنم آنچه که خوردم آب بوده، شربت بوده، یعنی آن حالت کدورت و آن حالت اشمئزازی که باید برای یکی پیدا شود نسبت

به مسکر... خب طبعا همین‌طور است، الان فرض بکنید که یک تصوری می‌کنیم از یک گناهی خب بدمان می‌آید، حالت اشمئزاز پیدا می‌شود، خب گناه است، خب گناه گناه است دیگر، ولی می‌گفت وقتی که خدمت آقا رسیدیم، از وقتی که آن دست ولایی ایشان بر سر ما قرار گرفت، وقتی آن نفس ایشان به ما خورد، وقتی که آن نفَسِ کیمیا اثر ایشان بر ما وزید و دمیده شد، می‌گفت من دیگر از آن موقع که از خدمت ایشان آمدم بیرون دیدم که هر عملی که انجام دادم آن عمل دیگر در من کدورت ندارد، هیچ نیست و انگار الان – عبارتش این بود – انگار من الان از مادر متولد شدم.

ما اتفاقا در روایت داریم، در احادیث داریم، کسی که فلان کار را انجام بدهد، کسانی که در عرفه هستند، کسانی که توسلات دارند، زیارت سیدالشهدا دارند، یا فرض بکنید که در شبهای قدر رحمت پروردگار شامل حال‌شان می‌شود در روایت داریم مانند این است که از مادر متولد شده باشند.

این قشنگ این را برای من توضیح داد و می‌گفت

من احساس می‌کردم از مادر متولد شدم، بچه که از مادر به دنیا می‌آید چه گناهی کرده؟ هیچ گناهی ندارد، معصوم معصوم است، می‌گفت من این حال را احساس می‌کردم و معلوم می‌شود این مسئله واقعیت دارد، معلوم می‌شود این قضیه حقیقت دارد، یعنی وقتی که احادیث نسبت به این مسئله وارد است پس یک چیزی است، فقط نیامدند سر ما را گرم کنند! این ائمه آمدند واقعیات را بیان کردند، آمدند حقایق را بیان کردند، منتهی ما باید درست باشیم تا اینها را درست بگیریم، شوخی نباید بگیریم اینها را، نباید همین‌طور سرسری بگیریم تا این که به خود متن واقع برسیم. مطالب دیگری هست که خب طبعا در این زمینه ما نمی‌توانیم به انتهایش برسیم ان‌شاءاللَه دیگر اگر خداوند توفیق داد برای یک فرصت و وقت دیگر.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد